

ناهار رو بعد از مدتها کنار خانواده خوردم...یه جورایی حس روزایی بهم دست داد که
.....کنارشون بودم...روزای قبل از ازدواج

.....تا عصر موندم به این امید که ایمان سر برسه ولی نیومد

یه جورایی هرکی در میزد فکر میکردم اون...یه اگه پیامی روی گوشیم میومد بازم
فکر میکردم اون درحالی که میدونستم فعلا سر کار و احتمالا همونطور که خودش گفته
.....بود نمیتونه

:از روی صندلی بلند شدم و باختگی اما بلند بلند گفتم

!من میخواام برم بالااااا خداحافظ همگییییی -

:مامان از تو آشپزخونه گفت

....بیا یکم از این غذا باخودت ببر واسه برای وقتی که ایمان اومد-

...اینجوری خودمم راحت بودم...اینکه وقتی ایمان میاد غذاش آماده باشه

برای همین موندم تا مامان برام غذا بریزه تو ظرف و بعد خداحافظی کردم و از خونه
.....زدم بیرون

:وازد خونه خودمون که شدم کش و قوسی به بدنم دادمو گفتم

... آااااخیش....هیچ جا خونه خود آدم نمیشه-

خنده کنان و رقص کنان رفتم سمتم حموم...دلم میخواست دوش بگیرم و با اون
لوسیون های خوشبو و خوش عطر حسابی به خودم برسیم و خلاصه صفایی به خودم
!بدم

زیر دوش اونقدر آواز خندم که فکم خسته شد و بعد از یه ساعت اومدم
بیرون....سروتنمو خشک کردم بدنم با انواع لوسیون واسه قسمت های مختلف نرم
....نگه داشتم

بعد از حمام اما خواب حسابی میچسبید خصوصا اگه شکمتون پر باشه و شهرتون
.... سرکار

رفتم روی تخت دراز کشیدم و چشمم رو بستم....موهای که بخاطر نم دار بودن
..حالت لختی گرفتم بودم روی صورتتم ریختن و حس خنکی خوبی بهم دادن

تو خواب بودم که داغی بوسه ای رو روی گونه ام حس کردم....انگار که یه نفر
....سرشو بین گردن و کتفم فرو برده باشه و بخواد سماجتانه ببوسم

....آهسته چشمممو وا کردم که بوی ادکلنش مشامم رو قلقلک داد

شناختمش و به اندازه بچه تی که از دیدن مادرش ذوق کنه با دیدنش گل از گلم
....شکفت

.....دقیقا به اندازه ی یه روز کامل دلتنگی.....یه دلتنگی بزرگ

:پر ذوووق گفتم

.....ایمااااان.....اومدی-

چوم دسنامو دور تنش حلقه کرده بودم و ولش هم نمیکردم نتونست تعادلش رو حفظ
.....کنه وافتاد تو بغلم

:خندید و گفت

.....یاسمن شوهر ندیده-

....بگو یاسمن دلتنگ-

:باهمون لباسهای بیرون کنارم دراز کشید...دستاشو دورم حلقه کرد و گفت

دلت برام تنگ شده بود!؟-

:زل زدم تو چشماتش و گفتم

....آره.... خیلی.... اصلا داشتتم خوابتو میدیدم -

جدا!؟ -

...آره -

با دستش صورتمو نوازش کرد و گفت

حالا خواب چی میدیدی!؟ -

شیطون نگاهش کردم و بعد گفتم

خواب دیدم تو میای پیشم..... بوسم میکنی... نوازشش میکنی.... میگی یاسمن -
قربون اون چشمای نازت برم..... همش استراحت کن و به خودت برس..... یه وقت
..... کار نکنیااااا... یه وقت خودتو خسته نکنیااااا

خندید... دستاشو قاب صورتم کرد و گفت

خب این تعبیر داره.... تعبیرش اینکه من میام خونه... داد میزنم ضعیفه غذا چی -
..... داریم؟؟ بعد تو غذا رو واسه من میپزی... بعد میای رو تخت قنبل میکنی و میگی

نذاشتم حرفش تموم بشه و بعد لپشو محکم کشیدمو گفتم

.....تعبیر کوفتیتو نگه دار واسه خودت....عمرا اگه من واسه تو قمبل کنم-

:نیم خیز شدم و گفتم

شام خوردی؟! -

:خسته کش و قوسی به بدنش داد و گفت

....نه...تا الان سر کار بودم-

شام گرم کنم بخوری....؟-

:خندید و همونطور که کمرمو از روی پیرهن تنم نوازش میکرد گفت

....آره-

بلند شدمو غذارو واسش گرم کردم...وقتی دست و صورتش رو شست اومد تو

....آشپزخونه و پشت میز نشست

دستمو گذاشتم زیر چونه ام و محو تماشا شدم...تند تند و مثل قحطی زده ها غذا .

:میخورد...پرسید

چیه!؟! چرا عین ایمان ندیده ها نگام میکنی....!?!-

!خب دلم برات تنگ شده بود-

:چشماشو تنگ کرد و گفت

....بزار شکمم سیر بشه...دلتنگیتو رفع میکنم خانم خانما-

:خندیدم و گفتم

...پس زودتر بخور که زودتر دلتنگیمو رفع کنی-

راستش انتظار داشتم ایمان مثل تمام صبح‌های گذشته و طبق اون روال معمول شده

صبح زود از خواب بیدار بشه و بره سر کار ولی هنوزم لخت و عریون کنار من دراز

....کشیده بود

خودم فکر میکردم شاید چون خسته‌ی رابطه‌های دیشب یکم واسش دل‌کندن از

...سخت

خمیازه‌ای کشیدم...نگاهی به‌دساعت انداختم و چون دوست نداشتم دیرش بشه با

:صدای خش‌دار شده‌ای گفتم

ایمان مگه نمیخواهی بری سر کار؟-

:دستشو تو موهایش کشید و بعد پرسید

چطور مگه!؟-

....ساعت هشت شده-

:به پهلو چرخید...دستشو دور بدنم انداخت و بعد گفت

....چیه نکنه دوست داری نباشم پشت-

:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

....کله صبحی خل و چل شدی...؟! خودت میدونی که چقدر دلم میخواد پیشم بمونی-

:انگار که بخواد سر به سرم بزاره گفت

....چرا دروغ میگی گربه؟؟ اگه دلت نمیخواست نمیگفتی بلندبشم برم-

:چشم غره ای بهش رفتم و بعد با لحن شوخی گفتم

تو خجالت نمیکشی تو روز روشن تهمت ناروا میرنی!؟-

:کاملا جدی و جوری که باخودم به شک افتادم گفت

خودت چی؟! خجالت نمیکشی تو روز روشن دروغ دزدی میکنی!؟-

:متحیر پرسیدم

عه ایمان من چی دزدیدم!؟-

قیافه امو که دید بلند بلند شروع کرد خندیدن... بعد محکم بغلم کرد و اول چندبار

:پشت سرهم لپمو ماچ کرد و بعد جواب داد

!دل منو... دل منو دزدیدی-

:درحالی که احساس میکردم بخاطر حلقه ی ت دستاش دارم له و لورده میشم گفتم

....خیلی بدجنسی که اینقدر سر به سرم میراری.... من گناه دارم-

:سرشو تو گردنم فرو برد و با بو کردن عطر تنم گفت

.....هووووووم....قربون تو برم من دردونه جااان-

....چشمامو بستم تا از این صبح دل انگیز نهایت لذتو ببرم

صبحی که از ته دلم برای همه آرزوش میکردم...اینکه صبح وقتی چشمتونو وا

.....میکنید بغل دستتون کسی دراز باشه که قلبتون شدیداً برایش میتپه

....اون بوسم میکرد و من با چشمای بسته از اون بوسه های شیرین لذت میبردم

اما یهو چشمامو وا کردم... دستامو از دور کردنش آزاد کردم و بعد نسبتاً غصه دار
گفتم:

اگه نمیخواهی بازم هی نق بزنی و بگم دلم برات تنگ میشه زودتر برو سرکار چون -
من از همین حالا غصه ام گرفته که تو میخوای بری... با لبخند گفت

کی گفته من قراره برم!؟؟-

اولش فکر کردم داره شوخی میکنه ولی بعد نه... خونسردی و بیخیالیش هم از اول
مشکوک بود... آخه هر صبح این موقع اصلاً خونه نبود... پرسیدم

...نمیری اداره!؟؟؟ جون یاسی راستشو بگو-

...نه نمیرم-

خواب از سرم پرید... خیمه زدم رو تن لختش و بعد پشت سرهم لباشو بوسیدمو
گفتم:

یعنی پیشم می مونی...!؟-

جفت دستاشو روی کمر لختم کشید و گفت

بینم مگه نگفتی دوست داری بری ماه عسل!؟-

:تند تند سرمو تکون دادمو گفتم

....خب آره-

...پس بدون که جور شد-

:ناباورانه گفتم

درووووغ میگی!؟؟؟؟-

:خندید

....دروغ نمیگم....بلند شو وسیاه هارو جمع کن بریم-

:تا اینو گفت از شوق زیاد دستامو بهم کوبیدمو گفتم

...واااای ای جوووونم.....چقدر خوشحالم کردی ایمان....عاشقتم-

.....منم عزیزم...منم عاشقتم-

:با ذوق از تخت پریدم پایین و داد زدم

...الان همه چی رو جمع میکنم....ای جوووونم-

خوشحالمیم بخاطر بودن در کنار ایمان بود و بس... دلم میخواست همه اش با اون
...باشم... فقط با اون

از خوشحالی تو پوست خودم نمیگنجیدم! باورم نمیشد ایمان به این زودی مرخصی
...گرفته باشه

:همونطور که وسایل ضروری و مورد نیاز سفر رو تو ساک میچیدم پرسیدم
ایمان مرخصی گرفتی!؟-

:بدون پیرهن و تنها با یه شلوارک و درحالی که سرش تو گوشیش بود گفت
...آره-

تو که گفته بودی حالا حالاها گیری!؟-

بدون اینکه نگاهم کنه و درحالی که همچنان نگاه و حواسش پی چت کردنهانش بود
گفت:

... آره..یه پرونده بود حلش کردیم-

:عجب خبر دلچسبی! پیرهن توی دستمو به سینه ام چسبوندم و گفتم

چقدرررر خوب! آگه پرونده بازم مربوط به یه قتل دست قاتل درد نکنه که اینقدر زود -
...خودشو تقدیم شما کرد

حرفهای منی که همه جوهره نشون میداد چقدر تو کف رفتن به این مسافرت بودم
لبخندی روی صورتش نشوند گوشیشو گذاشت کنار و بعد جورابای بدبویش رو از کنار
تخت برداشت و پرت کرد سمتم و گفت

....بیا گربه تپلو... اینارم واسه عشقت بشور -

صورتتم از بوی بد جورابها درهم شد... سرمو عقب بردم و با سرانگشتام جورابارو از
خودم دور نگه داشتیم و بعد گفتم

اییییییی!!! چه بوی بدی میدن اینا! چند سال شسته نشدن!؟ -

رفت سمت آینه... یکم کمرش رو خم کرد تا بتونه خودشو تو آینه ببینه.. دستشو تو
موهایش کشید و گفت

....دیروز از صبح که رفتم سرکار تا وقتی برگشتم پام بودن دیگه -

:از آینه فاصله گرفت اومد سمتم ..نگاهی به وسایل انداخت و گفت

بارمونو سنگین نکن...همچیو تو همین یه ساک کوچیک بچپون چون زیاد نمی -

!مونیم...بساط چایی و میوه یادت نره ..اینا مهمن

:پشت چشمی نازک کردم و گفتم

..خودم میدونم آقااا ایمان -

:خندید و گفت

...باریک الله به تو که اینقدر باهوشی -

:و بعد خم شد و با بوسیدن کتفم سمت حموم رفت و گفت

.....میرم دوش بگیرم زود وسایلو جمع کن که زودتر بریم -

...باشه برو -

اون رفت حموم و من سعی کردم با حداکثر سرعت همه وسایلو جمع کنم...یه

....جورایی میخواستیم ناهارمونو تو جاده بخوریم که حسابی بهمون بچسبه

وسایل و هرچی که نیاز بود رو جمع کردم و گذاشتم یه گوشه...این باهم بودن حتی

....اگه چند روز باشه بازهم به من حسابی میچسبه

ما باید باهم خاطره هتی قشنگ بسازیم... باید زندگی‌موم پر باشه از این اتفاقای

...شیرین

داشتیم تمام میوه‌هایی که تو یخچال داشتیمو تو نایلون می ریختم که زنگ خونه به

...صدا دراومد

در یخچالو بستیم و رفتم سمت درو بازش کردم... چشمم که به جمال مامان افتاد

:لبخند زدمو کنار رفتم تا بیاد داخل و بعد گفتم

...سلام مامان بیاد داخل -

.. سلام عزیزم... نه نمیام... ایمان خونه است... ماشینش تو حیاط -

:سر تکون دادم و گفتم

...آره هست... بیا تو مامان -

:ابرو بالا انداخت و گفت

نه عزیزم نمیام... کلی کار دارم فقط خوامتیم بهت بگم ناهار درست نکن... ظهر با -

...ایمان بیاین خونه

:با خوشحالی گفتم

...مرسی ولی ما نمیایم -

چرا!؟ -

...ایمان مرخصی گرفته قراره بریم مسافرت -

...جاخورد. شاید چون انتظار داشت قبلش باهش هماهنگ کرده باشیم

میخواین برید مسافرت!؟؟! -

!آره -

حالا کجا میخواین برین؟؟ چرا اینقدر یهوویی!؟ -

:انگشتامو توهم قفل کردم و گفتم

آخه ایمان مرخصی نمیتونست بگیره... حالا یکم سرش خلوت شده دیگه قرار شده -

...بریم مسافرت

:سرشو متفکرانه تکون داد و گفت

آهان! خب حالا همه چیزو جمع کردی؟! کم و کسری ندارین!؟؟! -

!نه مرسی -

پس برید به سلامت... چیزی لازم داشتی کاری داشتی بگو... وسایلتم چک کن یه -

...وقت لنگ نمونی

:ماچش کردم و گفتم

....چشم -

....مامان که رفت درو بستم و رفتم داخل....ایمان هی از داخل حموم صدام میزد

:رفتم سمت حموم...پشت در ایستادم و گفتم

هااااان چیه!؟-

:از داخل حموم گفتم

....حوله ی من توی اتاق واسم بیارش -

:باشه ای گفتم و رفتم تو اتاق...حوله رو برداشتم و دوباره اومدم سمت حموم و گفتم

...وا کن درو حوله رو بگیر -

درو باز کرد...خواستم حوله رو بدم دستش که دستمو گرفت و ناغافل کشوندم

.....داخل

دستم گرفت و کشید داخل حموم و تا به خودم پیام دیدم که زیر دوش آبم کار از

کار گذشته...! بعله! تمام هیکلم خیس آب شده بود..درست عین یه موش آب

!کشیده...البته یه موش آب کشیده ی فوق العاده عصبانی

سرمو خم کردم و نگاهی به سرو ریختم انداختم....این خیسی رو اعصابم بود خصوصا

.....وقتی میخواستیم بریم سفر

.....بصدای خنده های ایمان توی حموم پیچید و عصبانیت منو بیشتر کرد

دوندونامو رو هم فشردمو پر حرص نگاهش کردم...اول خواستم هفت هشت تا

:فحش ابدار نثارش کنپ اما بعد به سختی خودمو نگه داشتیم و بجاش گفتم

.....خیلییییی...خیلییییی بدی ایمان -

:با اون لبهای خندونش گفت

من بدم؟!؟-

ببله که بدی....بین چیکار کردی با من؟!؟-

آوردمت آب تنی دیگه...آب تنی کجاش بده؟!-

واسه اینکه بتونم زیر آب پر فشاری که دست کم از یه بارون شدید نداشت چشمامو

:وا کنم چند قدم عقب رفتم و گفتم

....آب تنی خوب ولی نه اینجوری -

:لبخند زد و گفت

...لوس نشو دختر جون... بیا بوس بده که اینجا میچسبه -

:دستم رو صورت خیسم کشیدمو گفتم

اینجا؟ اینجا بوس میخوای؟! جای دیگه ای نبود که تو اینجا هوس کردی!؟! -

:دستاشو رو شونه هام گذاشت و دوباره کشیدم زیر دوش آب و بعد جواب داد

....آره... اتفاقا اینجا بیشتر میچسبه -

حوله رو که یکم ش خیس شده بود انداخت یه گوشه و بعد یکم خودش رو خم کرد تا

....هم قدم بشه و بتونه بهتر ببوسم

لبه‌اشو که گذاشت روی لبهام عصبانیتم به کل فروکش شد....چشمامو بستم و

دستای خیسمو قاب صورتش کردم...راست میگفتااا...تجربه ی همچین چیزی زیر

....دوش آب میچسبید...یا حتی بهتر بگم باحالتش شده بود

دستاشو روی لباسهای چسبیده به تنم کشید... و بعد تا به سینه هام رسید مکش
کرد... آهسته از روی لباس زیرم نوازششون کرد... لذت شیرینی توی تنم
... پپچید... آه کشیدمو لباسو رها کردم

سرشو تو گردنم فرو برد و اینبار همه جای گردنمو بوسید و همزمان

پیرهنمو داد بالا و قفل سوتینمو از پشت باز کرد و بعد هردورو باهم از تنم بیرون
..... کشید

... اون لخت و من حالا نیمه لخت

اون یه قدم فاصله روهم پر کردو منو به خودش چسبوند... لحظه به لحظه بوسه هاش
... شدیدتر میشدن... یا بهتره بگم داغ تر میشد... درست عین خود من

دستامو روی کمرش کشیدم... صدای بوسه هاش روی صورت و بدنم با صدای شر
شر آب قاطی شده بود... سرمو به عقب بردمو آه کشیدم... دستاشو دور کمرم حلقه
کرد تا من نیفتم... گاهی تند می بوسید و گاهی آرام... و من هردومدل بوسه هاشو
... دوست داشتم

ناخن هامو رو تنش کشیدم و چشمای خمارمو باز کردم... با لبخند به صورتش نگاه
کردمو بعد گفتم:

.... راست گفتیا-

:بدون اینکه دستاشو از دور بدنم رها کنه گفت

....چی رو-

.....اینکه زیر دوش آب میچسبه-

:خندید و بعد گفت

....تازه قسمت‌های خوب خوبشو ندیدی-

:با ناز و لوندی نگاهش کردم....دستمو سمت مردونگیش دراز کردم و گفتم

قسمت خوبش اینجاست...درسته!؟-

....دقیقا زدی تو خال-

میخواست بقول خودش قسمت اصلی رو اجرا بکنه که صدای زنگ توجه هردومون رو

.....به خودش جلب کرد

....ظاهرا برای فهمیدن هویت خروس بی محل باید می رفتیم بیرون

... غرولند کنا و همونطور که حوله رو میپوشیدم از حموم اومدم بیرون

...تقصیر تویی منو کشوندی زیر آب...یه کارایی میکنی یه وقتایی تو ایمااان -

...چیزی نمیگفت و فقط با اون لبخندهاش هی منو حرص میداد

...زنگ پشت زنگ...در پشت در

:ایمان با پوشیدن دمپایی هاش گفت

...فقط یه نفر اینطوری زنگ و در میزنه -

...ظاهرا این قضیه برای هردوی ما قابل حدس بود

:پوووووی کردم و گفتم

!!! عمه فرخنده -

.....آااااوفرین -

کلاه حوله رو روی سرم گذاشتم و رفتم سمت در...تا بازش کروم عمه بی سلام
وعلیک و تعارف اومد داخل...درو بستمو و متعجب نگاهش کردم...موشکافانه اطراف

:رو از نظر گذروند و پرسید

راسته میخوای بری ماه عسل!؟! -

:سرمو بالا و پایین کردم

...آره-

..متفکرانه نگاهم کرد

خب... مقصد کجاست!؟-

عمه خیلی شبیه این بازجوهای ساواکی شده بود... از اینا که آدم جرات نمیکنه جز

...حرف راست چاخان پاخان تحویلشون بده

...جاده چالوس... کلبه ی تفریحی دوست ایمان-

: سری تکون داد

همه چیزای ضروری رو برداشتی...؟؟؟-

...بله عمه... خیالت راحت-

...خب خوبه-

:لبخندی به پهنای صورت زد... یهو خیلی خوشحال شد... و باز پرسید

حالا کی میرین!؟-

...لباس بپوشیم رفتیم -

...آه... باریکلا... خوب میکنین -

عمه مشکوک میزد... خیلی هم مشکوک میزد! آخه... زیاده از حد از رفتن ما احساس

:خوشحالی بهش دست داده بود... گونه امو ماچ کرد و گفت

- مواظب شوهرت باش... و البته این دخترای هرزه ولگرد... اینا که کارشون دزدیدن -

قاپ شوهرای مردم... زرنگ باش دخترجون... پخمه نباش... پخمه باشی گرگها

..شوهر تو از چنگالت میکشن بیرون

:مطمئن گفتم

...ایمان فقط عاشق من -

:پوزخند زد

مرجان هم همینو میگفت ولی تهش کارش رسید به خونه باباش... اونم به خاطر -

...همین دخترای هرزه مخ زن

:کنجکاو و انگار که دارم یه مسئله ی حیاتی رو تو خاطر ذخیره میکنم پرسیدم

دخترای هرزه ی مخ زن!؟؟! ابنا چه مدل دختراین عمه!؟م -

صداشو آروم کرد و گفت

همین دخترا که با نوع لباس پوشیدنشون رسماً به مردها می‌گن بیا منو بکن...همینا -
که سینه‌ها و باسن و پاهاشونو میندازن بیرون...همینا که با عشوه حرف
میزنن...یه رفیق صمیمی داشتیم...اسمش مرجان بود...این و شوهرش رفتن
شمال...اونجا یه دختر قرتی مخ شوهره رو میزنه و بعد هم صیغه شوهر مرجان شد و
....

با ترس گفتم

هییین عمه!!! واقعی؟! -

...نه پس دروغکی... خلاصه حواست به ایمان باشه اخه خیلی جیگر -

گوشی عمه زنگ خورد...لبخند زد و گفت

!خب من میرم یه تماس مهم دارم...بای بای گرد قلمبه -

لب و لوچه امو آویزون کردم و باخودم گفتم

.....من آخه کجام گرد و قلمبه اس.....ای بابا -

درو بستم و برگشتم تو اتاق... ایمان لباس پوشیده و آماده در حال سشوار کشیدن بود... تو چهار چوب ایستادمو دست به سینه نگاهش کردم... من چشمای ایمانو از... کاسه در میارم اگه بخواد چشمش بره پی این داف مافها

:سنگینی نگاه هامو که دید پرسید

..چیه؟؟ چرا همچین نگاه میکنی -

...چون عین لولو ها شدی -

:هیییین! وقتی منو لولو ببینه لابد دخترای خیابونیو هلو میبینهعصبی گفتم

من لولوئم ام!؟! هاااان؟! بجای اینکه -

عزیزنی... فداتشمی... سوسنی..سنبلی... گلی... رزی... قربونت برمی چیزی بهم

بگی صدام میزنی لولو!?!?

...سشوارو خاموش کرد و اومد سمتم

:لپهامواز دو طرف کشید و گفت

...کشته مارو این ادا و اطوارات بد اخلاق! بیا لباس پوش که دیرمون شده ها -

...تکیه از در برداشتم و دوتا دستمو رو لپهام کشیدم

عمه راست میگفت... من باید حسابی حواسم به ایمان باشه... آخه اون واقعی خیلی
...جیگر

....لباس پوشیدم و با برداشتن وسایل همراه ایمان از خونه زدم بیرون

البته سفر رفتن ما هم کش و قوس های خودش رو داشت برای اینکه تک تک از همه
...خداحافظی کردیم

!خلاصه اینکه همه در جریان ماه عسل رفتن ما قرار گرفته بودن حتی خواجه حافظ

پارت 63 بزودی

رمان های مشابه «

[دانلود رمان خان هوس باز](#)

[رمان عروس صد روزه](#)

[رمان همسر دوم خان زاده](#)

[دانلود رمان استاد خلافتکار](#)